

خودم گفتم: «ما که الان نمی‌توانیم چشم‌هایمان را ببندیم و برویم جای دیگری کار کنیم. شاید موضوع روز ما همین باشد.» خلاصه بگویم تصمیم گرفتم نه مخفیانه، بلکه به صورت نیمه‌رسمی بروم سمت جنوب افغانستان. با کسانی که در جنوب می‌شناختیم صحبت کردیم و گفتیم: «تصمیم گرفته‌ایم بیاییم آنجا. بیاییم یا نیاییم؟» گفتند: «بیایید.»

در نهایت با گروه از کابل رفتیم قندهار، تنها میان طالبان. آنجا مسئولین استان هلمند آمدند دنبلمان و شب در هلمند مهمان آن‌ها بودیم. صبح روز بعدش ماشین در اختیارمان گذاشتند و رفتیم نیمروز. از آنجا قصد داشتیم برویم بند کمال خان تا ببینیم اصلاً آب هست یا نیست؛ ولی ناگهان حساس شدند و گفتند: «ورود به آنجا کلاً ممنوع است. چرا به آنجا می‌خواهید بروید؟ ممنوع است و برگردید به نیمروز.» با گروه برگشتیم به شهر زرنند. از سفارت ایران و چند جای دیگر به من زنگ زدند و گفتند: «برگرد. اصلاً چرارتی زرنند؟»

دوباره برگشتم به کابل. مقام‌های بالا زنگ زدند و گفتند: «اصلاً چرا ایشان رفته؟ باید هماهنگ می‌کرد.» من گفتم: «دیگر آمده‌ایم.» چند روزی در یکی از اداره‌های کابل اقامت کردیم که نسبت به مهمانسرا شرایطش خیلی بد بود. گلابیه بردیم به سفارت ایران. مهمانسرای در کنار استانداری ولایت استان نیمروز بود که به آنجا منتقل شدیم. کمی بعد با استاندار دیدار کردیم. گفتم: «ما آمده‌ایم برای موضوع بند کمال خان.»

گفتند: «باید صبر کنید تا اجازه صادر شود.»

هشت روزی در مهمانسرا گیر کردیم و منتظر بودیم مجوز صادر شود.

مهمانسرای در کنار استانداری ولایت استان نیمروز بود که به آنجا منتقل شدیم. کمی بعد با استاندار دیدار کردیم. گفتم: «ما آمده‌ایم برای موضوع بند کمال خان.» گفتند: «باید صبر کنید تا اجازه صادر شود.» هشت روزی در مهمانسرا گیر کردیم و منتظر بودیم مجوز صادر شود.

